

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۴)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و ليس أنَّ الإنسانية إذا لم تخل من وحدة أو كثرة أو عموم أو خصوص يكون من حيث إنها إنسانية إما واحدة أو كثيرة أو عامة أو خاصة.^۱

در جلسه گذشته صحبت شد که ماهیت خودش

فی حدّ نفسه اتصاف به حیثیت وجود و حیثیت

وحدت و حیثیت کثرت ندارد و مرحوم آخوند

فرمودند: ماهیت یک مفهوم کلی است که همه

مصادیق خودش را به حد سواء شامل می شود.

وحدت و کثرت از اوصاف وجود است نه ماهیت

مرحوم آخوند در رفع تناقض بین این دو مطلب

توضیح می دهند و می فرمایند که مقصود از اتصاف

ماهیت به کلیت عبارت از صدق او بر افراد و

مصادیق مختلفه است و هر چیزی که بر افراد

مختلف به عنوان یک مفهوم مشترک صدق کند این

مفهوم عام و کلی است مثل اسماء اجناس که اینها

دلالت بر خود نفس جنس دارند و دلالتشان بر

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۶.

مصادیق مختلف به لحاظ وجود آن جنس در این مصادیق هست و به این جهت آنها بر آن افراد صدق می‌کند لذا کلیت از این نقطه نظر می‌تواند برای ماهیت نعت و شمول باشد ولی خود ماهیت فی حدّ نفسه اقتضاء وحدت را نمی‌کند یعنی وقتی انسان بخواهد یک ماهیتی را از هر ماهیتی تصور کند، اگر همراه با این ماهیت آن وحدت را هم بخواهد انتزاع کند نمی‌تواند یا همراه با تصور ماهیت یک کثرت در ذهن بیاید، یک هم‌چنین مسئله‌ای هم نیست زیرا اصلاً ماهیت فی حدّ ذاته اقتضاء وحدت و کثرت را نمی‌کند، کثرت به مصادیق ماهیت برمی‌گردد نه به خود ماهیت و نیز وحدت به مصداق ماهیت باز می‌گردد نه به خود ماهیت؛ بنابراین وحدت و کثرت از اوصاف ماهیت نیستند بلکه از اوصاف وجود است.

بله! در تشخیص وجودی، وجود آن اقتضاء واحد را می‌کند و یا اینکه وجود اقتضاء کثرت را می‌کند و این مربوط به وجود است. وقتی که زید را در نظر می‌گیریم این زید فی حدّ نفسه اقتضاء وحدت را می‌کند چون وحدت در تشخیص، این انتزاع ذاتی از

اوست و همین مسئله نسبت به ذات باری تعالی هم وجود دارد؛ یعنی وحدتی که در زید هست، نفس آن وحدت لازمه برای تعین و تشخیص است حالا ممکن است که برای این وحدت نظائر و اقران و امثالی هم وجود داشته باشد. عمرو هم باشد، او هم وارد است، بکر باشد، او هم وارد است یا اینکه برای این وحدت دیگر نظیر و مثل وجود نداشته باشد که عبارت از همان وجود بحت و بسیط باری تعالی است.

انتزاع وحدت از نفس الوجود یک انتزاع ذاتی

لذا در این مسئله دقت کنید که انتزاع وحدت از نفس الوجود یک انتزاع ذاتی است و این اقتضاء اعتبار معتبر را در آن تعین خارجی ندارد که ما بگوییم: وقتی که معتبر آن وجود را به لحاظ وحدت ملاحظه می‌کند در آن موقع آن وجود متصف به واحد است لکن خود وجود اقتضاء وحدت را فی حد ذاته ندارد، این اشتباه است! هر جا که تعین باشد وحدت منتزاع از او خواهد شد بدون عنایت و بدون نزول از مرتبت و بدون رعایت اعتبار، خود شیء فی حد نفسه - چه اینکه آن شیء، شیء مادی

باشد یا مجرد باشد، وجود بالصرافه باشد که عبارت از مبدأ هستی و ذات متعال است و یا اشیاء ممکن خارجی باشد، هر چیزی که باشد - همین که وجود متعین شد و از مقوله مفهوم به واقع متبدل شد، شما می‌توانید در کنار او یک واحد قرار دهید و این قرار دادن شما واحد را، به لحاظ اعتبار شما نیست، واحد در کنار او قرار دارد چه شما بخواهید یا نخواهید.

من باب مثال اگر یک دور تسبیح بیندازید که زید واحد نیست بلکه وحدت اختصاص به خدا دارد، تسبیح بی جا انداخته‌اید! وقتی که زید در خارج تحقق پیدا کرد یک واحد در مقابل او قرار می‌گیرد حالا چه متکلم اراده بکند یا اراده نکند. الآن این لیوان که در دست من است واحد است یا متعدد؟ اگر شما بگویید که متعدد است فایده‌ای ندارد! من بخواهم حکم به واحد بکنم یا حکم نکنم، این لیوان واحد است و مسئله به جای خودش هست. یا بگویم که این لیوان واحد نیست و متعدد است باز هم این کلام لغو و خلاف است. به اعتبار من این لیوان واحد نمی‌شود و به اعتبار من این لیوان متعدد نمی‌شود.

این کتاب واحد است چه من بخواهم یا نخواهم و این مسئله هم بین وَحَدَاتِی که ذاتی برای تشخّصات خارجیّه است صادق است و هم برای وجود واحدٍ بالصرافه که آن وجود واحدٍ بالصرافه نظیر و مثل ندارد، در هردوی اینها صادق است الاّ اینکه انتزاع واحد از وحدات خارجیّه و از مصادیق خارجیّه آبی از نظیر و مثل و قرین نیست ولی انتزاع واحد از وجود بالصرافه آبی از قرین است زیرا وجود بالصرافه واحدی است اطلاق و به اطلاق خودش دیگر حدّ و مرز ندارد، لذا گفته می‌شود که واحد در انتزاع وحدت در وجود بالصرافه به معنای اُحدیت است نه به معنای واحدیت؛ اُحدیت یعنی وحدتی که برای او ثانی **لا یُفَرِّض** ولی واحد وحدتی است که ثانی برای او **یُفَرِّض**، بنابراین انتزاع وحدت از یک ذات و اتصاف ذات به وحدت این به رعایت و عنایت معتبر نیست بلکه این به اقتضاء ذاتی خود آن شیء در خارج است؛ به اقتضاء ذاتی خود آن وجود و موجود خارجی است که این ذات اقتضاء وحدت را می‌کند.

روی این جهت وقتی که برای ذات پروردگار و ذات آن مبدأ وجود و واجب بالصرافه مرتبه وجودی در نظر می‌گیرند بعضی‌ها اتصاف آن ذات **لا یتناهی** و بالصرافه را به وحدت و به احدیت، منافی و مخالف با آن رتبه هوهویت خود ذات **فی حاقّ ذاته** و **فی نفس وجودیه و فی صرافتیه و بساطتیه و إطلاقه** می‌دانند درحالی‌که با این بیانی که عرض شد، از نفس همان هوهویت و از نفس همان بساطت و از نفس همان وجود اطلاق، وحدت بدون عنایت و بدون اعتبار معتبر انتزاع می‌شود. ما بخواهیم یا نخواهیم از او وحدت انتزاع می‌شود الا اینکه چون برای آن وجود، ثانی فرض نمی‌شود اسم او را احدیت می‌گذاریم و چون برای وجودات خارجی ثانی و ثالث و رابع فرض می‌شود اسم او را واحدیت می‌گذاریم. پس زید متصف به مقام واحدیت است نه متصف به مقام احدیت، این کتاب متصف به واحدیت است نه به احدیت، چون نظیرش **یُفَرِّضُ** و برای او قرین وجود دارد، مثل برای او وجود دارد، مابه‌الاشتراک بین او و بین اقران و مثال و نظائر او وجود دارد.

معنای عدم وجود تکرار در تجلی

تلمیذ: وقتی می‌گوییم: لا تکرار فی التجلی اُحدیت برای هر شیئی هم هست؟

استاد: در مظاهر است، وقتی که مظاهر متعدد شد

به لحاظ تعدد مظاهر نظیر برای اُحد هست. تکرار

در تجلی نه به معنای عدم اختلاف است بلکه به

معنای تجلی واحد است. همان مطلبی که ما همیشه

نقل می‌کنیم عبارت از این است که تمام اشیاء در

تکوین خودشان و در علم عنایی حق به ارادهٔ واحده

به وجود آمده‌اند. این مسئله را من در کتاب ردیّه بر

سروش آورده‌ام و توضیح داده شده است.^۱

فرق ارادهٔ پروردگار با ارادهٔ غیر او

اجمال مسئله این است که در ارادهٔ فعلی نسبت

به افرادِ مرید مثل انسان و امثال ذلک لحاظ غایت و

لحاظ آن شیء باید جزو علل معدّه و سابق بر ارادهٔ

بر فعل مراد باشد فرض کنید که خود لحاظ شیء،

منافع و مضاری که هست و اهداف و غایتی که

هست همهٔ اینها را مرید در نظر می‌گیرد و بعد ارادهٔ

او به آن تعلق می‌گیرد و به مقام جزم می‌رسد که

همان صدور فعلی خارجی است که به انبعاث

۱. افق وحی، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.

عضلات و این چیزها می‌رسد. این ارادهٔ مرید باید توأم با اینها باشد اما در مورد پروردگار معنا ندارد که اراده‌اش براساس رعایت مصلحت و مفسده و همین‌طور رعایت امر متأخر بر امر دیگر و امر سابق بر یک امر دیگر و مسبوقیت و اینها باشد یعنی ذات باری در خلق و تکوینِ اشیاء خارجی در آن لحاظ هدف غائی از این فعل خارجی که شرط و علت غائی برای این فعل است - علت غائی از نقطه‌نظر حیثیت علمی خودش، نه حیثیت خارجی و وقوعی، چون علت غائی از حیث وقوعی متأخر از نفس تکوّن شیء است ولی به لحاظ تکوّن شیء این سابق بر تکوّن است که از آن به علل معدّه و ناقصه تعبیر می‌شود - از این نقطه‌نظر این افعال در ارادهٔ باری دیگر معنا ندارد که یکی متأخر از دیگری باشد؛ یکی اول وجود پیدا کند و بعد ارادهٔ باری به وجود بعد تعلق بگیرد که آن اراده مقدم نسبت به وجود بعد در علم باشد ولی هنوز در ذات باری آن اراده بر تکوّن او تعلق نگرفته باشد. این یا ناشی از جهل است یعنی مرید برای تکوین فعل و مراد جاهل است و باید صورت علمیّه او برای او روشن شود تا اراده به او

تعلق بگیرد یا به خاطر این است که جاهل نسبت به او نیست ولکن او عاجز از تکوین خارجی است، در ذات باری که هیچ کدام از این دو معنا ندارد؛ نه ذات باری نسبت به آن شیء جاهل است و نه عاجز از تکوین است.

نفس علم ذات باری نسبت به یک شیء مساوی با اراده بر تکوین آن

بنابراین همین نفس علم ذات باری نسبت به یک شیء مساوی با اراده بر تکوین او است. چرا؟ زیرا تا قبل از اینکه آن شیء صورت خارجی پیدا نکند صورت علمیّه محال است یعنی علم ذات باری بر امر عدم تعلق نمی‌گیرد بنابراین نفس حصول صورت علمیّه در علم عنایی مساوی با تکوّن خارجی اوست، تکوّن در ثابتات به یک نحو است که در مبدعات باشد و در عالم شهادت و صورت و ماده متوقف بر زمان است یعنی همان صورت که تحقق خارجی پیدا کرده است در این وجود خارجی دارای دور و دارای اطوار است که یک دور برای تحقق نیاز به گذشت دور قبل دارد و برای دور بعد نیاز به گذشت دور فعلی دارد. در اینجا است که ما می‌گوییم: **لا تکرارَ فی التجلّی** یا اینکه ﴿إِنَّمَا

أَمْ رَأَتْهُ إِذَا َرَادَ شَيْءٌ ُّ َأَنَّ أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿١٠٠﴾؛^۱

اینکه یک تجلی شده است، از باب اراده مرید است که به تجلی واحد همه این عوالم را به وجود آورده است.

بنابراین در ذات باری اصلاً اراده دوم معنا ندارد، این اراده برای ما است؛ من الآن اراده می‌کنم این را برمی‌دارم بعداً اراده می‌کنم آن را برمی‌دارم این اراده دوم و سوم و چهارم برای بشر است ولکن برای ذات باری اصلاً معنا ندارد که خدا دو اراده داشته باشد بلکه یک اراده بیشتر وجود ندارد و بر همان یک اراده تمام عالم هستی تا خدا خدایی می‌کند یعنی ازلاً و ابداً که سرمداً هست در سرمدیت تمام عوالم وجود به یک اراده خلق شده است و دیگر هم تکرار نخواهد شد.

بله! از نقطه نظر مقام کشف یعنی کشف خارجی و کشف ظاهری، ظهور امروز متوقف بر گذشت دیروز است، ظهور فردا متوقف بر گذشت امروز

^۱ .سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:

«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید هست شو، پس هست می‌شود.»

است، نه اینکه الآن نیست، الآن هست؛ همین الآن بحث فردا و صحبت‌های فردا وجود دارد و هست اگر خدا بخواهد؛ یعنی اگر اراده تعلق گرفته باشد **لولا البداء**. اگر شخصی بتواند با چشم ملکوتی خودش به فردا منتقل شود و از صحبت‌های فردا یک نواری تهیه کند و این نوار را در اختیار رفقا قرار دهد دیگر نیازی نیست به اینکه رفقا فردا بیایند گرچه حتماً خواهند آمد زیرا باید این قضیه اتفاق بیفتد و لکن از امروز مطلع می‌شوند که فردا صحبت‌ها در چه زمینه است و حول چه مطالبی دور می‌زند.

تا اینکه شیء در خارج تحقق پیدا نکرده است این صحبت‌ها از کجا فهمیده می‌شود؟! مگر ممکن است که علم به امر عدمی تعلق بگیرد؟! افرادی که خواب می‌بینند که یک قضیه فردا اتفاق می‌افتد از کجا می‌بینند؟! در حالی که هنوز اتفاق نیفتاده است از کجا می‌فهمند؟! مگر علم به امر عدمی تعلق می‌گیرد؟! امر عدمی نیست بلکه واقعی است و او واقع را می‌بیند. واقع هست منتها برای ما نیست، چه وقتی برای ما هست؟ وقتی که جنبه مثالی به واسطه تأثیر

در معلول، فردایی را ایجاد کند که آن فردا برای افرادی که در ماده هستند و چشمشان نسبت به مثال و ملکوت باز نشده است برای اینها منکشف شود. نه اینکه الآن نیست بلکه هست اما کشف نشده است. پشت این دیوار در این حجره کتاب و دفتر و اشیاء هست اما شما نمی‌بینید چون بین شما و حجره، دیوار فاصله است و برای اینکه نسبت به پشت دیوار اطلاع پیدا کنید یا باید از اینجا بیرون بروید و نگاه کنید و یا دیوار را با کلنگ خراب کنید و ببینید که این پشت چه خبر است و چه خبر نیست! حالا یک وقت نزنیدها! بگذارید همیشه مسائل مکتوم بماند!

در روایت داریم:

خدا چشم حضرت ابراهیم را باز کرد و دید در این شهر خلاف می‌کنند گفت: خدا اینجا است و ملائکه نگاه می‌کنند و شما گناه می‌کنید؟! دعا کرد و عذاب آمد و این دوتا نابود شدند.^۱

بیچاره‌ها آمدند به نوایی برسند، نمی‌دانستند حضرت ابراهیمی خلق شده و چشم بصیرت دارد ولی هنوز آن سعه را ندارد! دوباره نگاه کرد دید آن طرف هم مثل اینکه مشغول هستند! گفت: عجب شهر پر خیر و برکتی است، آمد سومی را نابود کند،

۱. بحار الأنوار، ج ۹، ص ۲۷۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۵، با قدری اختلاف.

خدا گفت: برو بنشین سر جای، یک دقیقه چشمت را باز کردیم داری تمام عالم را **كُنْ فَيَكُونُ** می کنی؟! پس توبه کجا رفته؟! غفرانیت ما کجا رفته؟! رحمت ما کجا رفته؟! بنشین سر جای و برو به فکر خودت باش؛ به فکر درد خودت و علاجش باشد!

اشراف ولیّ خدا به خطورات انسان

مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - به من فرمودند: در آن طرف زمین باشی برای من مثل این است که نزد من پشت میز نشسته باشی! ایشان پشت میز نشسته بودند و من هم داشتم کتاب می خواندم. شب قبل یک خطوری برای من پیش آمد، خطور را به آدم می گویند، خطوری کرده بود و امروز می خواستم عملی کنم، یک دفعه سرشان را بلند کردند و همین طور بی مقدمه گفتند: ﴿وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ﴾^۱. فرمودند: هر چیزی که به ذهن انسان می رسد نباید انجام دهد و دوباره مشغول نوشتن

۱. سوره طور (۵۲) آیه ۴۸. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۶۷:

«تو در مقابل دیدگان ما قرار داری! و هنگامی که از خواب برمی خیزی تسبیح خدای را به جای آور.»

شدند. یک خطور از انسان می گذرد و او این خطور را می بیند، از کجا می بیند؟! من که چیزی نگفتم! چون ثبت است، همه چیز هست، نه اینکه الآن ببیند، کسی که خطور را می بیند قبل از خطور را هم می بیند و فرقی برایش ندارد! وقتی که اطلاع و اشراف بر امور تکوینی به واسطه علل و اسباب ظاهری نباشد پس فرقی بین قبل و بعد نیست. تفاوتی بین مستقبل و ماضی نیست این آن اراده واحده ای است که در اینجا آمده است. بحثی بود که استطراداً پیش آمد.

مقام واحدیت مقام تنزل ذات

بنابراین این مسئله را در نظر داشته باشید در کتب فلسفیه و مطالب عرفا و مسائلی که راجع به مقام تنزل ذات به احدیت است متوجه باشید که ذات به مقام احدیت تنزل نمی کند و این به اعتبار معتبر نیست. بله، مقام واحدیت مقام تنزل ذات است چون مقام بروز و ظهور است ولی احدیت بروز و ظهوری ندارد انتزاع از نفس هویت خود ذات است و نفس هویت ذات که در همه جا تفاوت نمی کند، و آن باعث تشخیص است یعنی نفس همان هویت ذات، بالصرافه بودن و به حقیقت بودنش دارای تشخیص

است، این تشخیص ثانی ندارد، این را قبول داریم. ولی انتزاع وحدت از ذات با انتزاع وحدت از مصادیق خارجی هردو یکی است و تفاوت ندارد، شما از این انتزاع وحدت کنید یا انتزاع از ذات کنید، فرقی ندارد منتها اسم او أحد است و اسم این واحد است، آن أحد است چون ثانی ندارد و این واحد است چون مثل این هزارتا هم در مغازه پیدا می کنید، نه در انتزاع واحد از این هویتش را متنازل کردید و آن را از مرتبه به پایین نزول دادید تا اینکه توانستید این ذات را متصف به واحد کنید، نه در مقام احدیت شما آن ذات را از مرتبه هوهویت خودش و - عماء خودش به قول عرفا - و مقام لا حدی و لا رسمی و لا عینی و لا تعینی و لا لونی تنزل دادید بلکه در هردو یکی است مثل زوجیت که شما از اربعه انتزاع می کنید وقتی که زوجیت را از اربعه انتزاع کردید آیا اربعه را متعین به وصف دیگر کردید و از هویت خودش متنازل کردید؟! نه، اربعه، اربعه است. از اربعه زوجیت انتزاع می شود چه شما بخواهید یا نخواهید، هیچ تنازلی در اینجا نیست و هیچ اعتباری

در اینجا نیست.

تلمیذ: *الشیء ما لم یجب لم یوجد، وجوبی را که ما در مرحله واحدیت داریم در احدیت هست؟*

استاد: هست؟! پس شما دارید تأیید ما را می‌کنید. ما اوصافی داریم که بدون اینکه موجب تنزل آن هوهویت ذات باشد متصف است مثل مقام واجبیت؛ ما وقتی که می‌گوییم ذات باری تعالی واجب است آیا او را از رتبه هوهویت خودش تنزل دادیم؟! وجوب هم در مرتبه ذات یکی است و هم در خارج یکی است.

من یک وقت داشتم صحبتی از یکی از معروفین در فلسفه که در آمریکا هست را در تلویزیون تماشا می‌کردم. ایشان می‌گفت: وجوبی که در ذات حق تعالی است خیلی قوی‌تر و شدیدتر از وجوبی است [که در غیر است]! واقعاً آیا به اینها می‌شود گفت که اهل فلسفه و حکمت هستند؟!!

معنای وجوب در فلسفه

وجوب عبارت از سدّ ثغور [و رفع نقص] علیت در تأثیر بر معلول، وقتی که شما در مقام علیت سدّ ثغور بکنید و رفع نواقص بکنید به حدی که هیچ شائبه نفی و احتمال عدم در آنجا ساری و جاری

نشود، به آن حد، حد وجوب است و آن حدی است که علت دارد در معلول تأثیر می‌کند. این وجوب است که نفی [عدم] است. حالا این وجوب چه در ذات باری باشد که حیثیت هویت ذات باری طارد همهٔ اعدام و همهٔ امکانات است و لذا واجب الوجود، غنی بالذات است و لذا صمدیت دارد و پُر است و چه اینکه این مسئله در مورد ممکنات باشد، فرق ندارد همین که یک ممکن به واسطهٔ علت به مرتبهٔ وجود آمد، **أنه واجبٌ بوجودِ العله**، واجب شدت و ضعف ندارد! این آقا بین وجود و وجوب اشتباه کرده است، تشکیک را روی وجوب برده است در حالی که وجود دارای تشکیک است و کم و زیاد می‌شود و سعه و ضیق پیدا می‌کند بر حسب تجرد و اینها.

بنابراین ما خیلی چیزها داریم که صرف اتصاف ذات باری به آنها موجب تنزل آنها نیست؛ یکی نفس اتصاف به موجودیت و یکی نفس اتصاف به واجب و یکی هم نفس اتصاف به احدیت است که احدیت هم یک مسئله است. لذا از اینجا مشخص می‌شود

اشکال مرحوم علامه طباطبایی و تعبیر ایشان در توحید علمی و عینی که احدیت را در مرتبهٔ مادون مرتبهٔ هوهویت دانسته‌اند، این محلّ تأمل و ایراد است.^۱ این بحثی است که گذشت.

سلب یک صفت از یک شیء به نقیض، فقط موجب نفی نه اثبات

تتمهٔ صحبت مرحوم آخوند در اینجا این است که آنچه را که مرحوم آخوند گفتند: ماهیت کلی است یعنی ماهیت از حیث صدقش بر مصادیق خارجی، کلی است ولی بعد که می‌گویند: ماهیت نه کلی است و نه جزئی، نه ممکن است و نه اوصاف واجب را دارد، این از حیث خود ذات ماهیت است؛ خود ذات ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** اقتضاء کلیت نمی‌کند چنانچه اقتضاء جزئیت نمی‌کند انسان ناطق یعنی انسان ناطق آیا انسان ناطق کلی است؟ انسان یعنی انسان، و رفع سلب نقیض از یک شیء در یک مرتبه، اقتضاء اثبات مقابل نقیض را نمی‌کند. مثلاً وقتی که می‌گویید: **الماهية ليست بجزئية** اقتضاء نمی‌کند **فهی کلیة** چرا؟ چون در مقابل جزئیت کلی

۱. توحید علمی و عینی، ص ۲۶۰.

است؟ نه، وقتی که شما سلب یک شیء را به
 نقیضش می‌کنید، رفع این سلب است نه اینکه اثبات
 شیئیست، وقتی که می‌گویند: زید جالس نیست پس
 معنایش این است که زید قائم است؟! نه، زید جالس
 نیست، نقیض برای جلوس عدم جلوس است نه قیام
 و نوم و مشی، عدم جلوس نقیض برای آن است لذا
 در منطق امروزی از اشتباهات بزرگی که من دیدم
 شخص هم دارد تأیید می‌کند - به عنوان استهزاء -
 می‌گوید که با منطق امروز امتناع نقیضین برداشته
 شده است. می‌گویند: آیا رنگ دوشنبه - مثلاً امروز
 دوشنبه است - آبی است؟ دوشنبه که آبی نیست،
 پس سفید است! اینها اشتباه کردند چون وقتی که
 می‌گوییم: آبی نیست، این اعم از لون داشتن یا لون
 نداشتن است، سلب یک صفت از یک شیء به
 نقیض، این نیست که مقابل او اثبات شود بلکه فقط
 او نفی می‌شود. دوشنبه آبی نیست از آن طرف سفید
 هم نیست زیرا در تحت مقولهٔ کیف نیست، دوشنبه
 تحت مقولهٔ زمان و متی است. اینها می‌گویند که
 امتناع نقیضین باطل است! نه خیر، امتناع نقیضین

سرجایش هست. بله، دوشنبه آبی نیست و سفید هم نیست اصلاً از تحت مقولهٔ کیف خارج است.

اصلاً طرز تفکر اینها را نگاه کنید که این افراد و به خصوص غرب چقدر نسبت به مسائل تحلیلی ضعیف و سست است! وقتی انسان مطالعه می‌کند این را می‌فهمد، مثلاً طرف که بهترین اینها هم هست، وجود را جنس آورده است! اصلاً نفهمیده که وجود چیست و ماهیت چیست! کسی که می‌گوید: وجود، جنس است! یعنی ماهیت را هم نفهمیده است و اینها آمده‌اند دارند برای ما فلسفه درست می‌کنند!

و ليس أنَّ الإنسانية إذا لم تخلُ من وحدةٍ أو كثرةٍ أو عمومٍ أو خصوصٍ يكون من حيثٍ إنها إنسانيةٌ إما واحدةٌ أو كثيرةٌ أو عامةٌ أو خاصةٌ و هكذا الحكمُ في سائرِ المتقابلاتِ التي ليس شيءٌ منها ذاتها أو ذاتيها و سلبُ الاتصافِ من حيثيةٍ لا تنافي الاتصافِ من حيثيةٍ أخرى.^۱

انسانیت خالی از وحدت و کثرت نیست بالأخره انسانیت در ضمن واحد است یا در ضمن همهٔ افراد است، انسانیت یا عام است و همه را شامل می‌شود، یا خاص است. از حیث صدقش بر افراد این طور نیست که خود ذات انسانیت اقتضاء وحدت کند بلکه خود ذاتش نه وحدت دارد نه کثرت، لا اقتضاء

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۶ و ۷.

است. در سایر مقابلات فرض کنید **الإنسانُ ممكنٌ**
أو ليسَ بممكنٍ أو واجبٍ أو ليسٍ بواجبٍ، هیچ کدام
از این مقابلات نه ذات انسان هستند که جنس و
فصل او باشند نه ذاتیات که اعراض خاص باشند،
وقتی که اتصاف را از یک حیثیت سلب می‌کنید،
منافات ندارد که از یک جهت دیگر این اتصاف ثابت
شود. وقتی که از یک جهت بگویید: انسان جزئی
نیست ولی همین انسان ممکن از حیث مصداق
واحد و جزئی باشد، انسان کثیر نیست ولی از حیث
مصداق ممکن است بر مصادیق متعدده حمل شود
پس انسانیت عام است و اگر عام نبود، بر همه شامل
می‌شد. پس جایی که سلب اتصاف از انسانیت شده
است، به ذات خود انسان و مفهوم انسان و حقیقت
انسان برمی‌گردد، آنجایی که انسانیت متصف به
کلیت شده است مربوط به مصادیق خارجی او است
و این منافاتی از این نقطه نظر ندارد.

و ليسَ نقيضُ اقتضاءِ الشيءِ إلا لا اقتضاؤه لا اقتضاءَ مقابله ليلزمَ من عدمِ اقتضاءِ
أحدِ المتقابلين لزومَ المقابلِ الآخر.^۱

نقيضِ اقتضاءِ شيءٍ لا اقتضاءِ است، نه اقتضاءِ

^۱. همان.

طرف مقابل او، اینکه گفتیم: دوشنبه اقتضاء لون آبی را نمی‌کند دلیل نیست که اقتضاء لون سفید را بکند، نه، اقتضاء سلب لونیت یعنی **يوم الاثنين لا يكون أزرق** در اینجا عدم زرقائت اقتضاء سایر الوان را نمی‌کند بلکه رفع این لون را می‌کند، نه اینکه چیزی را به جای این بنشانند.

و ليس إذا لم يكن للممكن في مرتبة ماهيته وجوداً كان له فيها العدم لكونه نقيض الوجود لأنَّ خلوق الشيء عن النقيضين في بعض مراتب الواقع غير مستحيل بل إنما المستحيلُ خلوه في الواقع.

این طور نیست که برای ممکن در مرتبه ماهیت وجودی نباشد، برای ممکن در آن مرتبه عدم صدق کند، ذات زید را که ممکن است اگر در نظر بگیرید آیا اقتضاء وجود می‌کند؟ نه! اقتضاء وجود نمی‌کند، همان طوری که اقتضاء وجود نکند پس دلیل نیست که باید اقتضاء عدم کند، وقتی که ذات ممکن را در نظر می‌گیریم حتماً ذات نباید باشد، نه! ممکن است باشد. خود ذات فی حدّ نفسه نه اقتضاء وجود را می‌کند و نه اقتضاء عدم را می‌کند، وجود و عدم دو وصفی است که به وجود ممکن برمی‌گردد نه به ذات ممکن، ذات ممکن نسبت به وجود و نسبت به عدم لا اقتضاء است.

اینکه شیء از هر دو نقيض در بعضی مراتب

یعنی در مرتبه ماهوی یعنی در مرتبه ذات نه در مرتبه خارج، نه در مرتبه حکایت از خارج، نه در مرتبه مصداقیت. خلوص شیء از وجود و عدم در مرتبه ماهیت، اقتضاء نمی‌کند که در خود واقع هم متصف به یکی از این دو نباشد، زید در خارج یا هست یا نیست ولی خود ذات نه اقتضاء وجود می‌کند نه عدم ولی در واقع از شما سؤال می‌کنند زیدی که تصور کردی هست یا نیست؟ جواب می‌دهیم یا هست یا نیست. آن اقتضاء نسبت به واقع است. مستحیل این است که در واقع خالی از یکی از این دو تا باشد بالأخره ذات زید در خارج یا مابایزاء دارد، یا مابایزاء ندارد. اینکه ذات زید در خارج ما به ازاء نداشته باشد یعنی نه وجود و نه عدم، این مستحیل است ولی نسبت به خود ذات زید فی حدّ نفسه وقتی آن را در نظر بگیریم نه عدم در ذهن ما می‌آید نه وجود، هیچ کدام!

تلمیذ: واحد یعنی چه؟

استاد: واحد یعنی آن کسی است که در وجود نظیر دارد، نمی‌گوییم که این عین اوست می‌گوییم که نظیر اوست، ولی خدا نظیر دارد؟! آن چیزی که

از همه بیشتر نظیر دارد خدا است! در سر هر کدام از ما هزارتا خدا هست آن وقت می گوئیم که خدا نظیر ندارد! ما اُحدیت را باید به خودمان نسبت بدهیم و به خدا باید بگوئیم واحدیت؛ اُحد آن است که دو نمی پذیرد، ما می گوئیم که ما تک هستیم و بقیه آدم نیستند! هرکسی همین را می گوید، فقط من باید باشم و فقط از من باید اطاعت شود، این همان اُحدیت است دیگر! آنچه که مربوط به خدا است ما به خودمان نسبت می دهیم و آنچه که برای ماست را به خدا نسبت می دهیم.

من می گویم که باید این [کار انجام] بشود، آن وقت خدا باید ملائکه را بفرستد و آن را محقق کند! خب از اول این طور نگو که گیر کنی! مگر مجبوری؟! بگو خدایا آنچه مصلحت و مشیتت دوست ما راضی هستیم، اما ما این طور نیستیم آن وقت می گوئیم که خدا باید دنبال ما بیاید تا آنچه که من می گویم که در خارج محقق کند خب از اول نگو تا گیر نکنی، مگر مجبوری؟! بگو خدایا آنچه مصلحت تو و تقدیر و مشیت تو است ما راضی هستیم، نه خیر بنده اول می گویم و باید بشود، باید

من به این موقعیت برسم می‌خواهم به پشت‌بام
فیضیه بروم اول دست به دامن مردم می‌شوم که من
را ببرید، خب خودت پاشو برو مگر چلاق هستی؟!
خودم نمی‌توانم بروم باید شما که هستید و دیگران
از همه‌جا بیایید و کمک کنید و من را بالای مدرسه
فیضیه ببرید این امری است که از مقام تقدیر و لوح
محفوظ ما می‌آید نه آن لوح محو و اثبات! ما لوح
محو و اثبات نداریم بلکه محفوظ داریم. از لوح
محفوظ ما این مشیت صادر شده است و حالا خلق
بدبخت باید بیایند اراده‌ی ما را محقق کنند!

در این جنگ جمل حضرت طلحه و عایشه - بله،
اینها حضرات بودند - حضرت سپهد عایشه، ایشان
سرلشگر است، آن زمانی که هنوز زنی در لشگر راه
نیفتاده بود، ایشان که زوجه‌ی رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم بود خلق الله را علیه امیرالمؤمنین
علیه‌السلام جمع کرد. همه خیال است! خیال! خیال!
خیال! من عائشه «أم المؤمنین زوجة رسول الله»
از عباراتی است که در نامه برای افراد می‌نوشت.^۱ أم

۱. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۹۲.

المؤمنين! چطور از القاب استفاده می‌کند؟! ما از القاب چطور استفاده می‌کنیم؟! من زوجه رسول الله هستم و زوجه او محترم است پس شما باید از زوجه رسول الله که مدتی را کنار رسول الله بود اطاعت کنید و جانهای خود را در راه اجرای منویات زوجه رسول الله فدا کنید! امیرالمؤمنین دید مردم خودشان را فدا می‌کنند، الاغ که کم نیست! خدا از هرچه بیشتر، الاغ در این عالم خلق کرده است! مگر چندتا عقل داشت؟! چندتا عقل درست کرد و آنها را به ائمه و اولیاء داد، بعد هم تمام شد! إلی ماشاءالله ملائکه، خر بیرون زدند!

حالا امیرالمؤمنین دید اینها دارند می‌میرند، جهاز شتر عایشه را گرفتند و دارند خودشان را فدای توهمات می‌کنند. او توهم کرده، تو خودت را فدا می‌کنی؟! پیاده شو و شمشیر به دست بگیر، فقط بلدی در کجاوه بنشینی و این طرف و آن طرف هم نیزه‌دار جمع کنی؟! زوجه رسول خدا می‌گویی و بعد ما باید برویم شهید بشویم؟! خودت پیاده شو! خودتان جلوتر بروید! خودتان در منزل نشسته‌اید و مردم را جلو می‌اندازید؟! خودتان تشریف ببرید

دوتا تیر و نیزه به کله تان بخورد و اوضاع تمام شود!
البته عایشه را دارم عرض می کنم! امیرالمؤمنین دید
فایده ندارد و از آن نوع خلق خدا زیاد هستند لذا
گفت: شتر عایشه را پی کنید و مردم تا دیدند عایشه
افتاد، همه فرار کردند و جنگ تمام شد. چقدر باید
مردم برای توهمات عایشه بمیرند؟! امیرالمؤمنین
آمد قطع کرد، مگر شما برای رسول الله نیامدید؟!
حالا عایشه افتاد که افتاد، شما جنگ را ادامه بدهید،
چرا فرار کردید؟! چون تا حالا براساس خیال بود،
حالا خیال ازبین رفت و اسطوره شکست و چیزی
نماند پس پی کار و زندگی خودمان برویم.
امیرالمؤمنین می داند چه خبر است، می گوید که
کسی را تعقیب نکنید، حق تعقیب ندارید، چرا؟
چون برای حضرت موضوع مشخص است، او به
باطن نگاه می کند نه به ظاهر مسائل!

ما در مقام احدیت هستیم؛ ما می گوئیم آن
اراده ای را که از نفس مبارک ما می گذرد، از نفس
ملکوتی و لاهوتی و مافوق لاهوتی و مافوق خدا
می گذرد، باید این اراده در خارج تحقق پیدا کند پس

باید این را محقق کنید. مردم که نمی‌توانند یک شبه محقق کنند آن وقت به خدا و ملائکه هرچه از دهانمان درمی‌آید نثار می‌کنیم که چرا آنچه را که در نفس ما هست اینها انجام ندادند! آنها جواب می‌دهند که تو بنده‌ای و بنده هم باید راضی به رضای الهی باشد و تکلیفش را انجام دهد، اگر شد شد، نشد هم نشد. چرا از اول چنین توقعی کردی که زیر بارش بمانی؟! از اول توقع خودت را درست می‌کردی و فکرت را درست می‌کردی و میل خودت را درست می‌کردی یا این طرف یا آن طرف. آن وقت ما به از مقام احدیت به واحدیت تنازل می‌کردیم و خدا را در احدیت می‌گذاشتیم و می‌گفتیم که تو جایگاهت احدیت است، ما هم جایگاهمان واحدیت هست.

همه ما فعلاً در احدیت هستیم و خیلی مانده است که به واحدیت برسیم! تمام بزرگان آمده‌اند تا ما را از احدیت به واحدیت برسانند تمام این انبیاء و اولیاء آمدند تا ما را از احدیت پائین بکشانند و سر جای خودمان قرار دهند. آنها می‌گویند که شما عبد هستید، حرف زیادی هم نزنید، پیش خدا هم از این بازی‌ها درنیاور که اینها به تو نیامده است! این مسائل

به تو نیامده است!

تلمیذ: ...

استاد: این انتزاع خودش هست ما نمی‌کنیم. صحبت من این است - صحبت که چه عرض کنم، عرض بنده این است و **الله العالم** اول خودمان را أحد نکنیم، ما ناخن این بزرگان هم نمی‌شویم و هرچه هست ریزه‌خوار خان آنها هستیم، این مسئله مفروغ^۲ عنه است و آنچه می‌دانیم از بزرگان به دست آورده‌ایم - عرض ما این است که صرف اتصاف ذات به یک اسم موجب تنزل ذات نیست. شما خود ذات را هم می‌گویید: **موجود** اینکه می‌گویید: **موجود** آیا آن را از مقامش متنزل کردید؟! یعنی ذات موجود نیست؟! یعنی اسم ندارد؟! همین که می‌گویید: «هو» حالا نمی‌خواهیم بگوییم که «هو» در اشاره معنا ندارد، هو فقط به‌عنوان صرف الإشاره نه به‌عنوان حقیقت اشاره به بعید و به یک ذات ...

تقسیم «هستی» به دو قسم

تلمیذ: ...

استاد: بالأخره هرچه باشد شما برای ذات باید اسمی قرار بدهید یا نه؟! آمدند برای این حقیقت

اسم وجود را جعل کردند، وجود یعنی هستی هستی
دو قسم است؛ هستی اطلاقی و هستی غیر اطلاقی؛
هستی اطلاقی را به خدا نسبت داده‌اند و غیر اطلاقی
را به مبدعات و ماده و صور مادی نسبت داده‌اند.
صحبت من این است که به صرف تسمیه، تنزل یک
حقیقت از مرتبه به مادون نخواهد شد. تنزل در
جایی خواهد شد که شما در خود آن حقیقت تصرف
کنید یا او در خودش تصرف کند و از مرتبه خودش
و از مرتبه هوهویت و ذات خودش بروز و ظهور
کند. الآن شما که دارید صحبت می‌کنید، صحبت
شما ذات شماست یا ظواهر و آثار شما است؟!

تلمیذ: فعل است.

استاد: پس فعل خارج از ذات است. این آقای
شیخ ... آن ذاتش امری است مقدس و اعلیٰ که لا
یصل إلیه ایدینا ولی آن ذات شما را ما نمی‌بینیم،
آنچه را که می‌بینیم شمایل شماست، حرکات دست
شماست، تکلم شماست، رؤیت شماست، استماع
شماست، خصوصیات و اطوار شماست که می‌بینیم.
این مسائل حکایت از یک صفاتی در آن ذات می‌کند
که آن صفات باز خود نفس ذات نیست بلکه خود

نفس ذات حقیقت روحیه است که ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ است. این مراتبی که برای روح پیدا می‌شود و آثاری که پیدا می‌شود و ظهور و بروز می‌شود که پیدا می‌شود، مراتب مادون ذات است از این به چه تعبیر می‌کنیم؟! می‌گوییم که شیخ ... متکلم، ماشی، آکل، قائم، ساجد، راکع و امثال ذلک است، این نزول از مرتبه است ولی اگر گفتیم که شیخ ... دارای نفس و روح است، آیا این نزول از مرتبه است؟! نه، همان ذات ایشان را بیان کردم. گفتم: **حیوان ناطق** آیا اینکه از شما به حیوان ناطق تعبیر می‌آورم، آیا این نزول از مرتبه ذات است؟! نه، همان مرتبه ذات را با یک عبارت دیگر آوردم و شما می‌توانید عبارت را عوض کنید و عبارت دیگری بیاورید.

تلمیذ: هویت ظهور کرده در اسم حیوان ناطق، هویت در اسم احدیت ظهور کرده است.

استاد: شما تا نگاه به من نکنید و خودتان را به این شکل درنیاورید من که اطلاع پیدا نمی‌کنم. مقام هوهویت چه تغییر و تحولی در خودش ایجاد کرد تا تبدیل به أحد شد؟

^۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. افق وحی، ص ۱۵۷:

«از روح و ذات خود در آن دمیدم.»

استاد: ولی من [تغییر ایجاد کردم] قبل از اینکه

خدا خلق را خلق کند أحد نبود؟

استاد: بحث در حیوان ناطق نیست بلکه در آثار

و ظهورات حیوان ناطق است. گاهی می‌گوییم که

شیخ ... حیوان ناطق است در اینجا مرتبه هوهویت

است. شما از حقیقت هوهویت چیزی را استخراج

نمی‌کنید که نشان بدهید أحد است.

استاد: «هو» مسمی نیست اسم اشاره است، «هو»

ضمیر است به یک حقیقتی، هو الله یعنی آن مسمی

بدون اسم!

استاد: حقیقت هست یا نه؟! هست! شما اسم او

را حقیقت گذاشتید و او را به اسم حقیقت تنزل

دادید، أحد هم همان «هو» است، اینکه می‌گویید:

«أحد» دیگر نیاز نیست که چیزی را انتزاع کنید. خود

«هو» را که در نظر بگیرید همین «هو» مساوی با أحد

است. چه بگویید: أحد، چه بگویید: «هو» هیچ فرقی

نمی‌کند. هر دو حکایت از یک مسمی می‌کنند منتها

این بالاجمال و آن بالصرافه، مثلاً شما به شخصی که

اینجا نشسته بگویید: زید یا این، چه فرقی می‌کند؟!!

استاد: بالأخره یک واقعیت خارجی هست.

تلمیذ: ...

استاد: ما در واحدیت حرف نداریم؛ در واحدیت بین ذات و آثار ذات فرق می‌بینید آن ذات الآن خالق است و در ذات خالق بودن معنا ندارد، رازقیت معنا ندارد، علم معنا ندارد و قدرت معنا ندارد، هیچ کدام در ذات معنا ندارند. ما قبول داریم. آثار ذات یعنی شما ذات را پایین آورده‌اید. آیا از ذات فی حد ذاته علم انتزاع می‌کنید؟! نه! قدرت انتزاع می‌کنید؟! نه! ولی می‌بینید اینها اوصاف لازمه ذات هستند می‌بینید ذات علیم، قدیر، حی، رئوف و خالق است. ما این را می‌گوییم که این در مقام بروز و صفت خارج ذات است. چطور راجع به انسانیت گفتیم که لا اقتضاء جزئیت و کلیت است، ذات هم فی حد نفسه اقتضاء علم، قدرت، حیات و رزق نمی‌کند. هیچ! ولی آیا اقتضاء احدیت هم نمی‌کند؟ احد که با اوست! شما در احدیت ذات را از مرتبه خودش پایین نیاوردید بلکه در همان مرتبه که هست **أحدٌ**؛ ولی در **مرزوق** مساوی با **علیم** نیست. شما احدیت را به اسم

می گوید یا به حقیقت واحد می گوید؟! ما اصلاً
می گویم که الف و حاء و دال نیست اما این معنای
أحدیت و یکی بودن آیا مساوی با هوهویت نیست؟

تلمیذ: هست.

اللهم صل على محمد و آل محمد